

# ابر آمد

## قصه‌ی اول

**ابر سفید** و **تپل**، خیلی راه رفت. خسته شد. گوشه‌ی آسمان ایستاد تا استراحت کند. به زمین نگاه کرد. یک گله گوسفند را دید. گوسفندها داشتند علف‌های پایین تپه را می‌خوردند. گرگ بالای تپه بود. گله را تماشا می‌کرد. ابر سفید و تپل آن طرف تپه، بره کوچولویی را دید. بره از گله جدا شده بود. مع مع می‌کرد. گرگ صدای بره را شنید. راه افتاد به طرف او. ابر سفید و تپل گفت: «وای... الان گرگ می‌رود و بره را می‌خورد!» و زود آمد پایین. پایین و پایین‌تر. هنوز گرگ به بره نرسیده بود که ابر تپل، خودش را انداخت روی او. گرگ توی ابر گیرافتاد و هیچ جا را ندید. بره کوچولو فرار کرد و به گله رسید. وقتی گرگ از ابر بیرون آمد، بره کوچولو نبود. ابر خیالش راحت شد. دوباره رفت بالا و بالاتر. رسید به آسمان ●

● علیرضا متولی



تصویرگر: شیوا ضیایی

لاله جعفری

## قصه‌ی دوم

**ابر آمد.** از پنجره رفت  
توی کلاس. ایستاد کنار تخته سیاه و  
گفت: «اجازه؟ من آمده‌ام تا با سواد شوم.»  
گچ سفید گفت: «باشد! بنویس باران!»  
ابر گفت: «من که بلد نیستم بنویسم باران. اما بلام بیارم باران.»  
و بارید چک چک چک.  
گچ سفید گفت: «قبول! حالا بنویس برف!»  
ابر گفت: «من که بلد نیستم بنویسم برف. اما بلام بیارم برف.»  
و بارید تاپ تاپ تاپ.  
گچ سفید گفت: «آفرین! قبول شدی!»  
ابر گفت: «پس اسم من را توی کلاس اول می‌نویسی؟»  
گچ سفید گفت: «بله که می‌نویسم!»  
و روی تخته سیاه نوشت: ابر آمد...